

از روزنامه‌نگار بودن خوشحالید؟

روزنامه‌نگاری به من فرصت داد کنجکاوی را بیاموزم



فریدون صدیقی روزنامه‌نگار و مدرس دانشگاه

• تابه‌حال فکر نکرده‌ام که اگر روزنامه‌نگار نمی‌شدم، قرار بود چه شغلی را انتخاب کنم؛ راننده پراید یا مهندس یک شرکت؟ شاید همین فکر نکردن به یک شغل دیگر، دلیل ناکفنتی رضایتیم از جایی باشد که در آن قرار دارم، اما خشنودم از اینکه روزنامه‌نگارم، خشنودم به جهانی وارد شدم که به من کمک می‌کند به درک و دریافتی تازه برسَم و نگاه تحلیلی‌تری نسبت به دنیای پیرامونم داشته باشم. خوشحالم که روزنامه‌نگاری به من فرصت داد کنجکاوی را بیاموزم و با تانی و تأمل به پدیده‌های اطرافم بنگرم و اگر فرصتی دست داد، در انتقال تجربه‌ها و دانش‌افزایی در جامعه‌ام قدمی بردارم. در این مسیر، کوچکی با بزرگی قدم مهم نیست، مهم این است که مسافتی از راه طی شود و رسانه با آنچه که رسالت خود تعریف می‌کند، در این راه، همراه مخاطب باشد. قطعا که رضایتیم از روزنامه‌نگاربودن، یک رضایت نسبی است، نه به این خاطر که به تمام آرزوهایم رسیده‌ام بلکه به این خاطر که امیدوارم حضور در کار رسانه، این نتیجه را به بار آورده باشد که مخاطب رسانه‌ها، با درایت بیشتری به سمت درک و فهم رویدادهای اطرافش برود و اگر این‌طور شده باشد، خرسندی بزرگی از آن من خواهد بود.

حالا که نمایشگاه مطبوعات دایر است و احتمالا شما از این فرصت برای طرح چنین پرسشی استفاده کرده‌اید، مخاطبان رسانه‌ها هم فرصتی خواهند داشت تا با مراجعه به نمایشگاه؛ ببینند، ما را ببینند، ما را بشنوند، ما را دریابند و شاید همین دیدوبازدید، فرصت یک بازیبنی دوباره را برای دو سوی این رابطه فراهم کند؛ در یک‌سو، روزنامه‌نگاران که باید در این روزها، گوش شنوایی برای نقد و نظرها و احتمالا حرف‌وحديث‌های مخاطبانشان داشته باشند و از سوی دیگر، مردم که با حضور در نمایشگاه، این فرصت را خصوصا برای رسانه‌های مکتوب ایجاد می‌کنند که برای بهبود این رابطه راهکارهایی تازه‌تر بیابند. در پایان، شاید فقط یک آرزو باقی مانده باشد؛ آرزو می‌کنم فضای رسانه‌ای ما، فضایی مساعدتر و مهربان‌تر و کاراتر از همیشه باشد.

شرق روزنامه

www.sharghdaily.ir

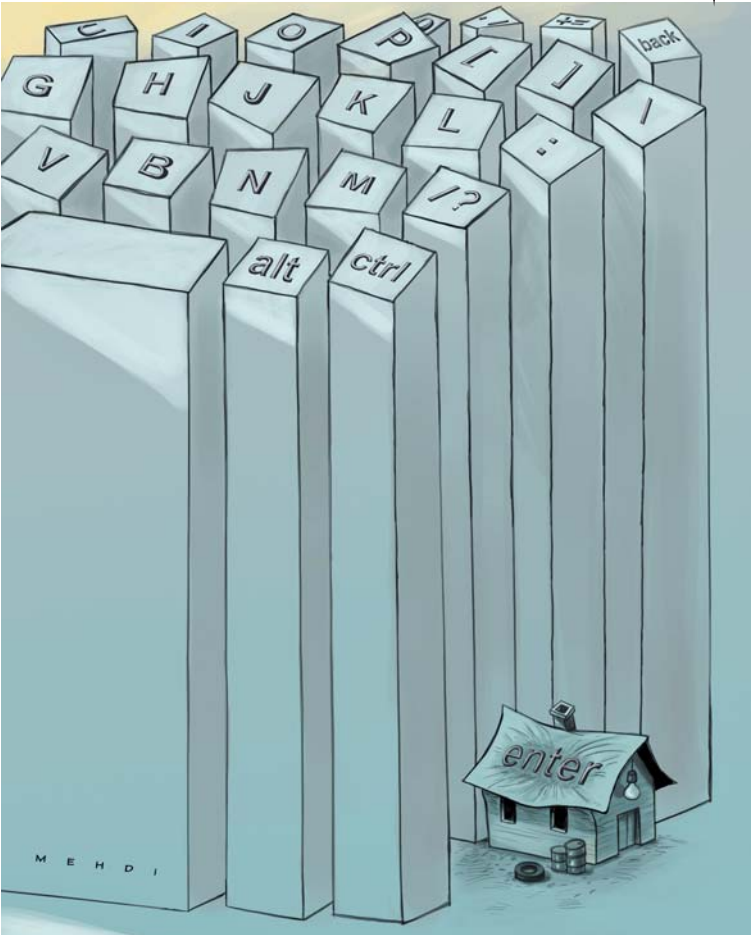
یکشنبه ۱۶ آبان ۱۳۹۵ • ۶ صفر ۱۴۳۸ • ۶ نوامبر ۲۰۱۶ • سال چهاردهم • شماره ۲۷۲۲ • ۲۰ صفحه اذان ظهر تهران ۱۱:۴۸ • اذان مغرب ۱۷:۲۳ • اذان صبح فردا ۵:۰۷ • طلوع آفتاب ۶:۳۲

روزنامه‌فرو

fardashargh@gmail.com

کارتون خواب

مهدی عزیزی



ارزشمندتر از پول

محافظت از طبیعت؛ با خدمات الکترونیک بانک ملت



بانک ملت
bank mellat

سلام به فردا

شیخ اشراق رافراموش نکنید

خطا پنداریم و صدالدین شیرازی را پس از ۴۰۰ سال که در پی احیای اندیشه او تحت لوای حکمت متعالیه و رساله اسفار اربعه بود و تلاش‌های مرحومان، آیت‌الله حسن‌زاده‌آملی و مرتضی مطهری در دوران معاصر در ترجمه و شرح اسفار ملاصدرا را بی‌خردی پنداریم. در کجا ایستاده‌ایم که نگاه باطنی که هیچ، شرم را هم دیگر حضوری بی‌فروغ است.

حلب کجاست؟! اصلا کسی می‌داند که در این شرم‌گاه حلب، شیخی خفته است که جسم جوانی‌اش به سی‌وچندسالگی به حکم همین ناخردان به کام مرگ کشیده شد؟ و در همین حلب پر ز شرم، بارگاه و جبروتی دارد، بی‌مدافعی جز ذات خویش. مگر آنکه هانری کریس و علامه طباطبایی و سیدحسین نصر را در شناخت شیخ اشراق در راه



محمد درویشی

چه کسانی از حرم بی‌دفاع شیخ اشراق، شهاب‌الدین یحیی سهروردی، در حلب دفاع می‌کنند؟ در این آشوب قدرت، سیاست و ثروت، چه کسی برایش مهم است که حرم شیخ اشراق در

ماجرای عشق و عاشقی میدون

بیمارستان خصوصی به زبان ساده

• پوریا عالمی: دفعه پیش که ما مشکل سر داشتیم، رفتم بیمارستان دولتی، مشکل جاهای دیگر نیز پیدا کردیم؛ یعنی جمعیت طوری زیاد بود که پای ما مرتب زیر پای مردم و پای مردم مرتب زیر ما می‌رفت. خلاصه ما سرمان درد می‌کرد، پایمان هم شکست. از طرفی چون ۶۰درصد همراهان بیمار به صرفه‌جویی در مصرف آب اعتقاد داشتند و حمام نکرده بودند و زیر بغل این‌س عزیزان تماس بینی ما بود، ما بیماری گوارشی هم گرفتیم.

خلاصه آن‌دفعه قسم خوردیم با به بیمارستان دولتی نذاریم. دیروز هم که نورچشمی، تش به ناز طبییان نیازمند شد، سریع آوردیمش بیمارستان خصوصی. فرق اصلی بیمارستان خصوصی با دولتی این است که دولتی‌ها اسم یک‌سری از برداران است، بیمارستان خصوصی‌ها اما اسم گل‌ویگاه و نه‌ایتا اسامی ماه‌های سال. خلاصه ما وارد بیمارستان شدیم و برخلاف بیمارستان دولتی که انگار نذری می‌دادند و شلوغ بود، اینجا خلوت‌خلوت مثل رستوران‌های ژاپنی بود. از جلو در، دو نفر ما را اسکورت کردند که هی سرعشان کم می‌شد و ما هم مجبور بودیم توقف کنیم. جلو پذیرش، یک‌طوری از ما استقبال کردند که من اول فکر کردم طرف قصد دیگری دارد و سریع گفتم سوفیا... سوفیا... بعد یک خانوم پرستار آمد و نیم ساعت از ما سؤال کرد؛ مثلا می‌پرسید به چیزی حساسیت ندارید؟ فیلم چی دوست دارید؟ چایی با عسل می‌خورید یا شکر قهوه‌ای؟ خلاصه سؤال‌هایی کرد که ما احساس کردیم حتما قصد ازدواج دارد که دیتیل می‌پرسد، بعد وقتی پرسیدیم اینجا چه ربطی به عمل دارد؟ گفت شما عزیز مایی، همه‌چیز شما به عمل ربط دارد، حتی رژیم غذایی شما.

درواقع وقتی پرستار بیمارستان خصوصی از ما سؤال کرد ما متوجه شدیم دکتر بیمارستان دولتی احتمالا براساس رنگ چشم ما دست‌به‌عمل شده چون هیچ اطلاعات دیگری از ما نداشت. من مطمئن هستم اگر در لحظه عمل از دکترو می‌پرسیدند پروستات مریض چشه؟ دکتر می‌گفت نه، مگه مریض مرده که پروستات داشته باشه؟ من داشتم صفراش در می‌آوردم. پس پروستاتش را دریابورم؟ یعنی تا این حد، مریض تو مریض بود بیمارستان دولتی.

خلاصه بعد از خانوم پرستار، ما رسیدیم به یک آقای شیک و کراواتی. من گفتم ببخشید آقای دکتر، لاپاروسکوپی چقدر طول می‌کشه؟ آقای دکتر گفت من نگهبانم، برید طبقه پنج. در طبقه پنجم دنبال اتاق عمل بودیم که از یک نگهبان کراواتی کم‌مو و عینکی پرسیدم؛ ببخشید آقای نگهبان، اتاق عمل کجاست؟

که او گفت: من دکترم.

در این لحظه ما متوجه شدیم بیمارستان‌های ایران تنها جایی است که تفاوت طبقاتی در آن وجود ندارد و دکتر و کارگر-کراوات می‌پندند؛ برخلاف رستوران که سرآشپز گلاه سفید سرش می‌کند و باقی را مجبور می‌کند سرشان را کیسه فریزر بکشند، درنهایت دکتر بیمارستان خصوصی عمل را طوری برای ما توضیح داد که من الان حس می‌کنم تئوری پزشکی را اوکی هستم و فقط مشکل عملی دارم.

فرق دیگر بیمارستان خصوصی و دولتی این است که توی کل بیمارستان دولتی یک آب‌سردکن بود که دو نفر داشتند سرشان و یک نفر هم لباس بچه‌اش را در آنجا می‌شست، توی خصوصی ولی یکی مدام می‌آید-چایی و قهوه به آدم می‌دهد. منتها هزینه شارژ بالااست.

خلاصه عمل تمام و موقع ترخیص شد و من فهمیدم خنده دکتر بی‌چیز نیست؛ یعنی برای یک عمل ساده که دوتا قیچی و دوتا نخ بخیه بیشتر هزینه نداشت، به ما با لایخند گفتند ۲۰ میلیون بدهیم. من گفتم ببخشید شبی چند حساب کردید؟

با لایخند گفتند: عمل سختی بود.

گفتم: اوکی، کوکی چند حساب کردید؟

با لایخند گفتند: ولی هتلینگ ما تک است.

گفتم: اوکی، تی‌بکی چند حساب کردید؟

با لایخند گفتند: تازه پنج تومن واریز کنید به حساب شخصی دکتر.

گفتم: شما فکر کردید من عابر بانکم؟ و وصلم به خزانه دولت؟

با لایخند گفتند: بله!

وصیت: سوفیا... عشق من... صبر داشته باش، من رتم بیمارستان بغلی تا کلیه‌ام را ۲۳ تومان بفروشم که بیایم تو را از بیمارستان خصوصی ترخیص کنم. یو آر این مای هارت هانی.



امیلی امرابی

سال پیش بود که لوران فابیوس در کنفرانسی بین‌المللی اعلام کرد پذیرش همه مهاجران و بازکردن درهای اروپا روی جنگ‌زده‌ها به معنای پیروزی جنگجویان داعش است. لایب برای همین هم تنها دری نیمه‌باز و پرمشقت پیش‌روی آوارگان سوری باز شد. تنها به شرط زنده‌ماندن در مرزهای بلغارستان و مجارستان و مغرور نشدن در دریای سیاه بود که می‌شد به آستانه در اروپای مرکزی کوئید و حالا همان در نیمه‌باز هم بسته شده است. عکس‌های این‌روزها از پاریس نشان می‌دهد که دولت فرانسه در کلافی گره‌خورده گرفتار شده است، اردوگاه کاله که اغلب ساکنانش کمتر از ۱۸ سال داشتند تعطیل شده است، حالا گوشه‌وکنار پاریس پر از کمپ‌های غیرقانونی است؛ کمپ‌هایی که پلیس در چند روز گذشته تلاش کرده تا جمع‌آوری‌شان کند و دوباره مهاجران را به گوشه‌ای دورتر براند تا شاید کمی بعدتر جایی برایشان دست‌وپا کند. عکس‌ها خبر از وضعیت بهداشت خطرناک چادرها می‌دهند، پلیس با تجهیزات و لباس‌هایی شبیه آنچه در مواجهه با ویروس کشنده آیولا به تن می‌کردند، لابه‌لای چادرهای مهاجران رفته است. به‌نظر می‌رسد اولین مسئله در بحران مهاجران هنوز هم یافتن و تأمین سرپناهی موقت برای سیل مهاجران است، اما برای متفرق‌کردن مهاجران از کمپ‌های غیرقانونی که همان چادرهای کوچک و یک‌نفره سفری است، خبری از الطاف اروپایی نیست، بلکه گازهای اشک‌آور به مدد پلیس آمده‌اند؛ اقدامی که سازمان امدادی حامی مهاجران فرانسه را شوکه کرده است، اما پلیس می‌گوید یک سال تمام است که در ایستگاه قطار شمال پاریس این کمپ‌های غیرقانونی امنیت و بهداشت را به نقطه صفر رسانده‌اند. بااین‌همه مهاجران متفرق‌شده که اغلب ملیت ارمنی‌های، افغان، نیجریه و سومالی و لیبی دارند؛ تمام تلاششان رسیدن به بریتانیاست. به‌نظر می‌رسد درهای نیمه‌باز اروپا که به‌دلیل تشدید جنگ در سوریه قرار بود مهاجران سوری را پذیرا باشند، حالا با مشکل هجوم مهاجران از کشورهای دیگری روبه‌رو شده است؛ شورهایی که شاید زیر بمباران لحظه‌به‌لحظه و در وضعیت مشابه شهر حلب نباشند، اما زندگی در آنها دشوار بوده و حالا اروپا به‌ویژه فرانسه و آلمان از فراهم‌کردن

نکته

روزشمار نابودی اسرائیل

شرق: این روزها عکسی از یک روزشمار در شبکه‌های اجتماعی به چشم می‌خورد که از آن به‌عنوان روزشمار نابودی اسرائیل یاد می‌شود؛ روزشماری که به گزارش سایت خراسان در بلوار فرودگاه مشهد نصب شده است.



می‌دهد حدود هشت‌هزارو ۷۱۱ روز تا نابودی اسرائیل باقی مانده است؛ یعنی حدود ۲۳ سال و ۳۱۰ روز. در شهریور سال قبل نیز سازمان بسیج شهرداری تهران، بیلبردهای روزشمار نابودی اسرائیل را در

شرق: پس از انتشار گزارش دیروز، درخصوص تخریب خانه فروغ فرخزاد، اطلاعات تازه‌ای در اختیار «شرق» قرار گرفت که روایتی متفاوت از این خانه و افراد ساکن در آن را بیان می‌کند. براساس این اطلاعات، ابراهیم گلستان، سفارش ساخت این خانه را به بیژن صفاری که از معماران تهران بود، داده و فروغ فقط پنج سال از عمر خود را در این خانه زندگی کرده است. پس از فروغ، کاوه گلستان به این خانه نقل‌مکان می‌کند. او ۳۵ سال در این خانه می‌ماند و بااین‌حساب، باید این خانه را بیش از فروغ، خانه کاوه گلستان به حساب آورد. شاید

به همین خاطر است که در طول سال‌های پس از مرگ کاوه، کامران شیردل بارها سعی کرده برای فیلم‌برداری فیلمی درباره این عکاس، داخل خانه مورد نظر شود، اما با مخالفت مالک جدید آن مواجه شده است. براساس این روایت، باید از لیلی گلستان بابت اشتباهی که در گزارش دیروز «شرق» بود عذرخواهی کرد. در این گزارش آمده بود که لیلی گلستان نیز مدتی در این خانه زندگی کرده، اما روشن است که او هیچ‌گاه در این خانه اقامت نداشته، اگرچه طبیعتا در طول این ۳۵ سال برای دیدن برادرش به این خانه رفت‌وآمد داشته است.

تصحیح و پوزش

خانه کاوه گلستان، نه خانه فروغ